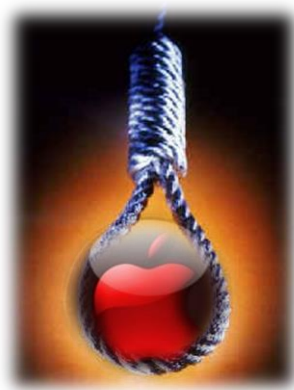




طنزی از فرید سیاوش

تازه از کار برگشته، سخت خسته و دل‌تنگ بودم. به سراغ کمپیوتر رفته تا سری به اخبار و نامه های برقی بزنم. نامه ای حاکی و شاکی از بر خورد نچندان مناسبم با روز جهانی زن بود. در فکر جبران غلطیدم. لحظه ای به شیشه شفاف یارانه خیره شده و شاعرانه شهر خیالم پروازی شد. بال خیال مرا در بستر خواب رها کرد. و خود را در برابر خیمه بانو اقلیما دختر حضرت آدم علیه السلام یافتم، که داشت روز زن را تجلیل میکرد.

اجازه ورد خواستم، با مهربانی به داخل خیمه دعوتم کرد. خیمه را با شمع و چراغ و یاسمن، نسترن و نرگس آراسته؛ ولی در وسط خانه **سیبی** را بدار آویخته بود.



■ پرسیدم: **سیب** میوه ای از بهشت را چرا بدار زده اید؟



■ اقلیماگفت : اگر میوه ای از بهشت بود؛ در زمین دوزخی چه میکند؟ اگر میوه از بهشت بود؛ چرا مادرم حوا بخاطر خوردن آن از بهشت رانده و بر زمین تبعید شد؟

■ راوی: خوردنش ممنوع بود.

■ اقلیما: مگر میشود در بهشت باشید و از میوه اش نخورید؛ اگر خطرآفرین بود پس در بهشت چه میکرد؟

■ راوی: من برای سیاه و سفید کردن این مسایل نیامده ام، اتفاقی گذرم به اینسو افتاد. خوب بهر حال این مجسمه از کیست ؟

■ اقلیما: از قابیل

■ راوی: چرا سنگسارش کرده اید؟

■ اقلیما: "از همان روزی که دست حضرت قابیل

گشت آلوده به خون حضرت هابیل

آدمیت مرد ، گر چه آدم زنده بود". او بود که عشق و آدمیت را با سنگ کشت.

■ راوی: کدام عشق؛ از کی و از چه می گوئید؟

■ اقلیما: از خود می گویم؛ از اقلیما و عشقش به هابیل از اولین نسل آدم میگویم. این روز سیاه من ریشه در تیشه او دارد.

■ راوی: چطور ؟

■ اقلیما: او بود که هابیل عاشق را کشت؛ او بود که عشق اقلیما را سنگسار کرد؛ او بود که زن را داغدار ساخت و قتل را ماندگار؛ و او بود که ناخواسته و بزور همسر و همبستر من شد.



■ راوی: چرا مگر با هم ازدواج نکردید؟



■ اقلیما:عجب! در آن زمان و مکان و حال و هوا، ازدواج و خطبه عقد!؛ مگر تب دارید؟

■ راوی:می بخشید چرا بر من قهرید؟

■ اقلیما:شما هم از نسل همان قابیل هستید؛ مگر فراموش تان شده است!

■ راوی:می بخشید من نمیدانستم.

■ اقلیما:نمی دانستید، یا نمی خواهید بدانید؟

■ راوی:سوء تفاهم شده است، من از طرفدارن حقوق زن هستم.

■ اقلیما:راست می گوئید، در ۳۶۵ روز و ۲۴ ساعت و ۶۰ دقیقه؛ فقط چند ثانیه طرفدار حقوق زن هستید، مگر درست نمی گویم؟



■ راوی:نمیدانم چه بگویم. آن راستی چرا این زاغ را گلباران کرده اید او چه گلی بر سر شما زده است؟

■ اقلیما:اگر آن زاغ هوشیار نبود؛ آن قابیل بی شعور با جسد غرق در خون هابیل برادر عاشقش چه میکرد؟. زاغ برایش یاد داد تا او جسد آن پاک را زیر خاک کند. اگر زاغ و فکر بکرش نبود؛ میدانستید چه بلای بر نسل آدم می آمد؛ از بوی بد و تراکم اجساد گشته شده ها؛ آدمی بر روی زمین نمیتوانست **زندگی** کند. اگر شما آقایون به این، **زندگی** می گوئید؟؛ این **زندگی** مال خوتان باشد.

با شنیدن کلمه **زندگی** حباب خوابم ترکید، شرنگ شوقم از شرم درید و قطره اشکی از گوشه ای چشمم چکید اللهم اغفر لی



زن؛ روزت مبارک!